

متن پیاده سازی شده جلسه بیست و هشتم سال دوم درس خارج اصول فقه 28 آبان ماه 1401

صفحات 125 و 126 : کلیک کنید

بسم الله الرحمن الرحيم

اخلاق

قوله تعالى: ﴿وَأَمَّا إِذَا مَا ابْتَلَاهُ فَقَدَرَ عَلَيْهِ رِزْقَهُ فَيَقُولُ رَبِّي أَهَانَنِ﴾ . و قال الامام ابو عبدالله الحسين الشهيد (عليه السلام): «ان الناس عبيد الدنيا، و الدين لعق على ألسنتهم؛ يحوطونه ما درت معاشهم، فإذا محصوا بالبلاء قلّ الديّانون». به مناسبت بحث هایی که روزهای شنبه داریم امروز هم مطلبی را عرض می کنیم.

از قرآن شریف استفاده می شود و البته در این ارتباط نیاز به قرآن هم نداریم و در خارج هم به سبب وجدان آن را حس می کنیم، می بینیم و می فهمیم مردم نسبت به ثبات قدم در مسیر هدف، حق و ایمان چهار قسم اند:

1. برخی در هیچ حالی ثبات قدم ندارند. یکی مانند أشعث بن قیس است که اگر کسی زندگی او را مطالعه کند می بیند این شخص یک سالش در یک مسیر نبوده است.

2. برخی در همه حال ثبات قدم دارند، مانند بعضی از اصحاب پیامبر (ص)، بسیاری از عالمان و بزرگان که ثبات قدمشان در همه حال است.

در این بین دو گروه دیگر هستند که قرآن کریم در سوره کریمه فجر و غیر آن یاد می کند.

3. کسانی که مصداق این آیه شریفه هستند: ﴿فَإِذَا رَكبُوا فِي الْفُلِكِ دَعَوْا اللَّهَ مُخْلِصِينَ لَهُ الدِّينَ فَلَمَّا نَجَّاهُمْ إِلَى الْبَرِّ إِذَا هُمْ يُشْرِكُونَ﴾.

4. کسانی که در حال خوشحالی ثبات قدم دارند ولی اگر ناراحتی پیش بیاید همه چیز را از دست می دهند و گاهی به کفرگویی و جسارت به مقدسات می رسند.

این آیه شریفه ای که ابتدا تلاوت کردم از این گروه یاد می کند. «إِذَا مَا ابْتَلَاهُ»، اگر خداوند بخواهد بنده ای را امتحان کند. اولاً اشاره می کند که امتحان است و از روی کینه و دشمنی نیست چون که خداوند با کسی دشمنی و عناد ندارد. «ابْتَلَاهُ»، اگر در زندگی انسان این مسأله که همه چیز را با نگاه امتحان ببیند جا بیافتد انسان چقدر ثبات قدم پیدا می کند، نه مست لا یعقل می شود و نه نا امید افسرده می شود.

قبل از این آیه فرموده اگر نعمتش بدهیم مغرور می شود «رَبِّي أَكْرَمَن». اما حالا اگر عکسش چنین باشد که مصلحت بر تنگ شدن رزق باشد «فَيَقُولُ رَبِّي أَهَانَنِ»، بی انصافی می کند و به یک نوعی کفرگویی می کشد، چون خداوند متعال چه نیازی به اهانت به اشخاص دارد!

انسان وقتی بخواهد زندگی فردی و جمعی داشته باشد این مسائل پیش می آید. الان برخی مسائلی که هم بر کشور و هم بر بخشی از اقشار می گذرد، مثل نیروهای نظامی و انتظامی، بسیج و روحانیت می گذرد حوادث خوبی نیست، بالاخره خونی که ریخته می شود از هر طرف که باشد خون است و این چنین نیست که گفته شود خوشبختانه کم ریخته شده است. لذا باید در آیه شریفه ﴿مَنْ قَتَلَ نَفْسًا بِغَيْرِ نَفْسٍ أَوْ فَسَادٍ فِي الْأَرْضِ فَكَأَنَّمَا قَتَلَ النَّاسَ جَمِيعًا وَمَنْ أَحْيَاهَا فَكَأَنَّمَا أَحْيَا النَّاسَ جَمِيعًا﴾ تأمل کرد. این آیه شریفه می خواهد بفرماید خون را فله ای حساب نکنید، لذا هر خونی که نباید ریخته شود یا می شد ریخته نشود واقعا مایه ناراحتی است. یا اینکه جسارت هایی که به لباس و شغل روحانیت می شود خوشحال کننده نیست یا اینکه نیروی پلیس در همه جای دنیا مورد احترام است اما متأسفانه این افراد معلوم نیست چه فکر و رفتاری می کنند. لذا اصل قضیه

ناراحت کننده است و انسان نمی تواند راحت و بی تفاوت بگذرد.

یک وظایفی را مسئولان دارند (و ما اوائل در بیانیه گفتیم) که باید درست تحلیل و تصمیم بگیرند. گاهی اوقات وقتی افراد تحلیل می کنند مشخص است که نمی دانند لذا باید دقیق بررسی کرد. عوامل خارجی که قطعاً دست دارند و فتنه-گرانی که در آن دست دارند و خودشان را برای آن در داخل و خارج از کشور آماده کردند و این افراد مانند همان محمد افغان و اشرف افغان هستند که به چیز کمی قانع نمی شوند و دنبال نابودی هستند.

لذا این آیه شریفه ﴿وَلَا تَقْفُ مَا لَيْسَ لَكَ بِهِ عِلْمٌ إِنَّ السَّمْعَ وَالْبَصَرَ وَالْفُؤَادَ كُلُّ أُولَئِكَ كَانَ عَنْهُ مَسْئُولًا﴾ شوخی نیست و همه افراد از شخص پیغمبر (ص) تا مسلمان و غیر مسلمان را در بر می گیرد و لذا مخصوص گروه خاصی نیست و انسان باید در چنین مواردی ثبات قدم داشته باشد.

به هر حال باید دو چیز را توجه داشت:

1. اینکه انسان در این فضاها آلوده نشود. 2. اینکه انسان ثبات قدم داشته باشد. ممکن است بعضی ها از طرف خانواده ها تحت فشار قرار بگیرند و حتی الامکان باید آن ها را توجیه کنند. امیدواریم خداوند متعال کشور را، مذهب را، نظام را، ملت را و روحانیت را از این مرحله سربلند بیرون ببرد إن شاء الله.

این حدیث هم بعد از آیه شریفه خوب است. امام حسین (علیه السلام): «ان الناس عبید الدنیا، و الدین لعق علی ألسنتهم؛ یحوظونه ما درت معایشهم، فإذا مَحَصُوا بالبلاء قَلَّ الدیانون». کلمه «لعق» را معمولاً «لعق» یعنی «لقلقه لسان» می خوانند اما به نظر می آید در عرب چنین لغتی نداشته باشیم لذا این کلمه یا باید مصدر باشد یعنی «لعق»، به معنای چسبیدن به زبان، مانند عسل یا مربایی که انسان زبان می زند. یا اینکه احتمال می دهیم «لعوق» بوده باشد که واو آن حذف شده و آن ماده-ای است که به زبان می چسبد، یعنی بعضی ها دین به زبان آن ها چسبیده است.

«یَحُوظُونَهُ» دور آن می چرخند، «ما درت معایشهم» تا وقتی که زندگیشان طبق میل و مطبوعشان است. «فإذا مَحَصُوا بالبلاء قَلَّ الدیانون»، اما وقتی حادثه اجتماعیات (مانند عاشورا، صفین) پیش می آید آن وقت دیگر رفوزه می شوند و کم می شوند. نظر سوم: للحروف معان فی مقابله المعانی الاسمیة

در مورد این نظر به اندازه کافی توضیح دادیم که حروف معانی دارد و معنای آن با معنای اسمی فرق می کند، یعنی «مِن» و «إلی» با «الابتداء» و «الانتهاء» هیچ ربطی ندارند. نظر مشهور در مورد حروف همین نظر سوم است ولی بیانات علماء در این مورد بسیار متفاوت است. ما در دور سابق چندین بیان را نقل کردیم. در اینجا چون مطلب تقریباً به یکجا بر می گردد لذا لازم ندیدیم که همه آن ها را در این دوره مطرح کنیم و تنها دو مطلب و اشکال را بیان می کنیم که اگر بیانات اعلام را دیدید متوجه این دو نکته بشوید.

مطلب اول. بسیاری از اعلام مانند مرحوم نائینی، مرحوم عراقی، مرحوم اصفهانی، مرحوم خوئی وقتی می خواستند معنای حروف را بیان کنند جامع ندیدند. لذا اگر ما بخواهیم معانی حروف را بگوییم باید به همه موارد توجه داشته باشیم. اگر «مِن» و «إلی» داریم «باء» در «ذهبت بزید» را هم داریم. «ال» لمحيه هم داریم « للمح ما قد كان عنه نقلا».

اعلامی که معانی حروف را بیان کردند گاه همه اقسام را ندیدند یعنی جامع نیست، لذا این یک اشکالی است که باید حل شود. مطلب دوم. اعلام وقتی خواستند معانی حروف را بیان کنند به نقش حروف در جمله اشاره کردند و نه به معنای آن.

گاهی یک کلمه ای یک مابازاء و معنایی در خارج دارد؛ البته این معنا یک نقشی را هم دارد. حال ما نقش حروف را بیان کنیم ولی معنای آن را نگوئیم، مثلاً بسیاری از اعلام گفتند حروف برای توضیح می آید، مثلاً «علی» در «زید علی السطح» مکان زید را روشن می کند که سطح است و غیر سطح نیست. یا «فی» در «زید فی الدار» مکان زید را مشخص می کند.

عبارتی هم از بعضی از علماء نجف است که می گویند حروف عبارت را کوتاه می کند، مثلاً اگر در «زید فی الدار» لفظ «فی» را نیاوریم باید بگوییم «ظرف زید الدار». یا مثلاً در مورد «زید علی السطح» بگوییم «مکان و اقامت زید السطح». لذا بجای این تفصیل کلمه «علی» را می گوئیم و عبارت را مختصر می کند و معنا را توضیح می کند.

حال سؤال می کنیم که آیا این ها معنای «مِن، علی، فی» است؟ اینکه بگوییم حروف برای توضیح و مختصر شدن جمله می آید آیا این معنای حروف است یا نقش حروف است؟ و الا معنا همان است که قبلاً گفتیم در «زید فی الدار» یک نسبتی بین «زید» و «دار» است که «فی» آن نسبت را بیان می کند.

لذا باید بین نقش یک کلمه در جمله با معنای آن در جمله تفاوت گذاشت. مثلاً اگر کسی بگوید معنای «قام» در «قام زید» چیست، بگوید مسند است، می‌گوییم فعل هر کجا در جمله بیاید مسند است اما معنای «قام» که مسند نیست، چرا که مسند بودن یک چیز است و اینکه معنای «قام» چیست چیز دیگری است. بنابراین تارهٔ این بیانات جامع نیست و تارهٔ نقش حروف به جای معانی حروف بیان شده است. البته اشکال اول تقریباً بر همه بیانات وارد است اما اشکال دوم در بعضی از بیانات وارد است و در بعضی دیگر وارد نیست. در کلمات اعلام به گمان ما آمتن و أشمل و أصح تعابیر از مرحوم محقق اصفهانی است چرا که همان کلام ما را بیان می‌کنند. مرحوم محقق اصفهانی وجود را چهار قسم بیان می‌کنند:

یک قسم وجود فی نفسه است، مانند وجود واجب، جوهر، عرض. یعنی در خارج وجود دارد و آن را می‌بینیم مانند سفیدی این کاغذ، اما این وابسته به موضوع است.

قسم چهارم وجود لا فی نفسه است یعنی هیچ چیزی را در خارج نمی‌بینیم. در مثال «سرت من البصره إلى الكوفه» ما سیر، فاعل، بصره و کوفه را می‌بینیم اما نسبت سیر با بصره قابل دیدن نیست و حتی مانند عرض هم نیست که به واسطه قابل مشاهده است به اینکه رنگ را جداگانه نمی‌بینیم ولی با این حال آن را می‌بینیم، بخلاف حروف که همین قدر هم قابل استقلال نیست (یعنی غیر مستقل است) ولی وجود دارد. [۴]

اشکال مرحوم خوئی

اینجا بر کلام مرحوم محقق اصفهانی اشکال وارد شده به اینکه ایشان وجود را چهار قسم تقسیم می‌کنند و می‌فرمایند واضع باید برای هر کدام لفظ بیاورد، مگر معنا وجود خارجی اشیاء است که می‌گویید باید خارج را ببیند و به مقدار خارج لفظ بیاورد؟ جواب

ما قبلاً این اشکال را با «إن قلت» مطرح کردیم و گفتیم مگر معانی کلمات وجودات خارجی است. که در جواب گفتیم ما قائل نیستیم که عینیات در خارج معناست، یعنی معنای شیخ انصاری این هیکل خارجی نیست، کما اینکه الان بعد از فوت ایشان باز هم می‌گوییم شیخ انصاری. با این حال این وجودات خارجی است که واضع را مجبور می‌کند الفاظ بیاورد، مثلاً در «سرت من البصره إلى الكوفه» وقتی «سیر، فاعل، بصره و کوفه و نسبت» داریم باید حروف بیاید.

اینکه بگوییم نیاز به مفاهمه در خارج واضع را مجبور کرده به اندازه نیاز لفظ بیاورد این غیر از این است که بگوییم معنای کلمات ما فی الخارج است، مثلاً کسی که پسری برای او متولد نشود لفظ محمود را وضع نخواهد کرد. لذا وقتی برای او پسری متولد شد لفظ محمود را وضع می‌کند، ولی دیگر این لفظ را برای وجود خارجی فرزندش وضع نکرده است چرا که اگر این بچه فوت کند می‌گوید محمود فوت کرد.

لذا مراد مرحوم محقق اصفهانی نیز همین است و قهراً اشکال بر ایشان مطرح نیست. منتهی تنها یک چیزی باقی می‌ماند و آن این است که همه این‌ها متوقف بر این است که ما برای معنای حرفی وجودی را در خارج تصور کنیم، یعنی وجود رابط. کما اینکه در بحث قبلی گفتیم در مورد وجود رابط در خارج اختلاف است؛ بعضی‌ها می‌گویند در خارج غیر از «سیر، فاعل، بصره و کوفه» چیزی را نداریم و حال اینکه ما دوتا نسبت «سیر به بصره» و «سیر به کوفه» را داریم و برای این‌ها وجود تصور کردیم.

الحمد لله رب العالمین